

تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۵۸۷۸
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، پانزدهم تیر

۱۳۹۲
| **علی غیثاوی** |

تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۵۸۷۸
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، پانزدهم تیر
۱۳۹۲

| **ابی مترسک** |

تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۵۸۷۸
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، پانزدهم تیر

تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۵۸۷۸
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، پانزدهم تیر
۱۳۹۲

تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۵۸۷۸
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، پانزدهم تیر

تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۵۸۷۸
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، پانزدهم تیر



تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۵۸۷۸
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، پانزدهم تیر
۱۳۹۲

از اول سقف نداشتند. اهالی ظاهراً موقع رفتن از این جا هر چه داشتند و نداشتند را با خود برده بودند. توی خرابه‌ها هیچ نشانی از هیچ فرش، کمد، دیگ، ظرف شکسته و هیچ چیز دیگر نبود. گوشه و کنار دیوارها پوکه فشنگ جنگی پیدا کردیم که حتماً مال درگیری روز آخر بود. داشتیم توی کوچه پس کوچه‌های ده دنبال دارالضیافه می‌گشتیم که سربازان پاسگاه صدامان کردند. تیم حفاظت پشت آخرین خانه طرف کارون ده اتاقک گلی سقف‌داری پیدا کرده بود که درش از داخل قفل بود. توی برکه جلوی اتاقک هفت‌هشت تا اردک و سه چهارتا غاز بود و توی باغچه کوچک پشت اتاقک دو بز نشخوار می‌کردند.

اتاقک هیچ پنجره‌ای نداشت و تنها راه ورود و خروجش همان در چوبی بود. تیم حفاظت توی همین ده دقیقه، وجب‌به‌وجب روستا را تا خود کارون گشته و از امنیتش مطمئن شده بود اما حالا که با دری بسته مواجه شده بود فکر می‌کرد حتماً کسی داخل است. محافظان معاون وزیر چندبار در زده بودند اما چون کسی بهشان جواب نداده بود به اتاقک مشکوک شده بودند و حالا از ما که بهشان گفتیم پیرمرد را می‌شناسیم خواسته بودند راضی‌اش کنیم که بیاید بیرون و خودش را نشان دهد. هر لحظه امکان داشت هلی کوپتر معاون وزیر سر برسد و اگر تیم حفاظتی صد درصد امنیت را تأیید نمی‌کرد، هلی کوپتر مجبور می‌شد برگردد آبادان و این یعنی همه زحمت‌ها و علفی‌های سه‌روز گذشته‌مان به هوا می‌رفت. برای همین شروع به در زدن اتاقک پیرمرد کردیم. در می‌زدیم و نشانی می‌دادیم و خواهش می‌کردیم و قول می‌دادیم کسی کاری به کارش نداشته باشد اما در باز نمی‌شد. بعد آن قدر محکم در زدیم که دو لگت در کمی نیمه‌باز شدند. هنوز اما چیزی از داخل اتاق دیده نمی‌شد. این بار محکم‌تر و محکم‌تر و

از ساعت شش صبح بیدار بودیم. وسایل بار ماشین بود و منتظر نشسته بودیم. هفت‌ونیم شد. معاون وزیر هنوز نیامده بود و داشت از لایروبی کارون بازدید می‌کرد اما بخشی از تیم حفاظتی‌اش پیش ما آمده بود تا از امنیت منطقه مطمئن شود. توی این سه روز این همه ماشین این جا و وسط این بیابان ندیده بودیم. با این که حنیف نژاد نشانی‌مان را داده و سفارش‌مان را کرده بود اما اولین کاری که بعد از پیاده شدن از ماشین‌های‌شان کردند این بود که اول خودمان و بعد ماشین‌مان را تفتیش کردند. بهشان گفتیم توی این روستای متروکه فقط یک پیرمرد زندگی می‌کند اما می‌تواند آدم خطرناکی باشد. بهشان گفتیم که پیرمرد اسلحه دارد و گفته خون هر کسی را که بخواهد وارد خرابه‌های روستا شود می‌ریزد.

گذاشتیم اول سربازان پاسگاه و محافظان معاون وزیر وارد روستا شوند بعد ما دنبال‌شان راه افتادیم. آسمان برخلاف دیروز صبح، صاف صاف بود و یک‌دانه غبار هم توی فضا دیده نمی‌شد. توی این سه روز، غیر از دیروز که برای نمونه‌گیری تا کوچه‌های اول روستا پیش آمده بودیم، اولین بارمان بود که خراب‌شده را از فاصله‌ای این اندازه نزدیک می‌دیدیم. نمی‌توانستیم باور کنیم این خرابه‌ها روزی شاهد آن همه اتفاق بوده‌اند. سقف خرابه‌ها جوری ویران شده بود که انگار هیچ کدام از آن ساختمان‌های بلوک‌سیمانی

محکم تر در زدیم که یک باره در کاملاً باز شد و پیرمرد را دیدیم که وسط یک دنیا خرت و پرت، رو به روی در نشسته و تفنگش را طرف ما نشانه رفته بود. نفهمیدیم چه طوری ولی کم تر از یک دهم ثانیه از جلوی در فرار کردیم. با فرار ما سربازان پاسگاه و محافظان معاون وزیر جلوی اتاقک، دو طرف در باز شده جمع شدند. ما پشت دیوار خرابه ای پناه گرفته بودیم و همه چیز را تماشا می کردیم. سرتیم محافظان داشت با پیرمرد صحبت می کرد و بهش قول می داد که اگر بیرون بیاید و تفنگش را تحویل بدهد کسی کاری به کارش نخواهد داشت و بعد از رفتن معاون وزیر، تفنگش را حتی اگر مجوز هم نداشته باشد پسش می دهند. پیرمرد اما جیک نمی زد و جواب نمی داد. بعد سرتیم پیرمرد را تهدید کرد که اگر خودش را تسلیم نکند مجبور می شوند به زور وارد اتاقک شوند. همین وقت بود که صدای سُر خوردن چیزی از توی اتاقک آمد. سرتیم لوله ای خرطومی به قطر یک خودکار از جیب کتَش در آورد و سرش را داخل اتاق گرفت و خودش چشمش را گذاشت روی چشمی انتهایش. بعد بلند شد و اسلحه اش را غلاف کرد و وارد اتاقک شد و نیم دقیقه بعد که بیرون آمد داشت به کسی آن طرف بی سیم می گفت یک آمبولانس نعش کش بفرستد.

آمبولانس هنوز نرسیده بود که هلی کوپتر معاون وزیر زمین نشست.

شب اول |